یادداشت

من بوکر، پولیتزر و جلال؛

جایزه‌ای که جایزه نمی‌دهد

بیتا ناصر

هرساله جوایز ادبی بسیاری در سراسر دنیا برگزار می‌شود که هرکدام به بررسی و ارزیابی بخشی از ادبیات داستانی کشور و یا محدوده زبانی می‌پردازند. شاید برای شما هم این سوال پیش آمده باشد که ارزش مالی جوایز ادبی مطرح دنیا چقدر است؟ برای پاسخ به این پرسش شاید بد نباشد سراغی از جوایز ادبی بگیریم.

جایزه ادبی «من بوکـــر» از انگلستان نیز که از سال ۱۹۶۹ هر سال به یک نویسنده به زبان انگلیسی اعطا می‌شود، نمونه‌ای دیگر از جوایز ادبی شناخته شده است. یکی از نکات جالب این جایزه این است که از سال ۲۰۱۴ با جهانی شدن این جایزه همه آثار با زبان انگلیسی و همین‌طور آثاری که به زبان انگلیسی ترجمه شده‌اند، مورد بررسی و داوری قرار می‌گیرند و در صورت برنده شدن اثری ترجمه‌ای، جایزه ۵۰ هزار پوندی(معادل یک میلیارد و هشتصد میلیون تومان) میان مترجم و نویسنده به تساوی تقسیم می‌شود. این مساله علاوه بر اشتیاق نویسندگان برای دریافت مبلغ قابل توجه این جایزه، شرایطی ویژه را برای نویسندگانی غیرانگلیسی زبان به وجود می‌آورد که با ترجمه آثارشان، به سمـــت جهانی شدن پیش بروند.

جایزه ۱۵ هـــزار دلاری (معادل ۳۹۶ میلیون تومان) پولیتزر نیز از جوایز مطرحی‌ست که از سال ۱۹۱۷ شروع به کار کرده است که برنده‌اش را از میان نویسندگانی انتخاب می‌کند که شهروندان قانونی آمریکا باشند. جایزه بریتانیایی کتاب اول گاردین نیز که توسط همین روزنامه از سال ۱۹۹۹ تاکنون برگزار می‌شود، برای بهترین اثر از میان کتاب اولی‌ها، جایزه ۱۰ هزار دلاری (معادل ۲۶۳ میلیون تومان) همراه با تبلیغ اثر برگزیده در روزنامه گاردین در نظر گرفته است. شاید جالب باشد که بدانید هاروکی موراکامی از برندگان این جایزه بوده است که البته مواردی از این دست کم نیستند.

داوری جوایز ادبی یکی از نکات مهم و البته بحث‌برانگیز به شمار می‌آید. اساســا چه کسانی صلاحیت انتخاب اثر یا آثار ادبی برگزیده را دارند؟ آیا صرفا نوشتن چند کتاب برای انتخاب داور ادبی کافی‌ست؟ داوران جوایز ادبی از سوی چه کسانی انتخاب می‌شوند؟ آیا انتخاب داور امری سلیقه‌ای‌ست؟ داوری در جایزه من بوکر روندی جالب توجه دارد؛ چراکه داوران جایزه از سوی کمیته‌ای متشکل از ناشر، کتاب‌دار، کتاب‌فروش و نماینده ادبی انتخاب می‌شوند و البته انتخاب داور از میان نویسندگان و منتقدان ادبی انجام می‌شود. اما سوال این‌جاست؛ هدف اصلی از برگزاری جوایز ادبی چیست؟ امروز نویسنده‌ای که جایزه ادبی مورد نظر را از آن خود کرده، با فردایش چه تفاوتی دارد؟ آیا جوایز ادبی نقشی جز حمایت و معرفی آثار برگزیده دارند؟

با این مقدمـــه و پرسش‌ها، سری بزنیم بـــه بزرگ‌ترین جایزه ادبی کشورمان؛ یعنی جایزه ادبی جلال آل‌احمد؛ جایزه‌ای که دولتی است و نخستین دوره آن در سال ۱۳۸۷ و در زادروز این نویسنده آغاز به کار کرد. در ماده ۱ از آیین‌نامه این جایزه (مصوب جلسه ۵۶۵ مورخ ۸۴/۴/۲۱ شورای عالی انقلاب فرهنگی) آمده است که هدف از اهدای جایزه ملی جلال آل‌احمد «ارتقای زبان و ادبیات ملی ـ دینی» از رهگذر بزرگداشت پدیدآورندگان آثار ادبی برجسته، بدیع و پیشرو است.» و براساس آنچه اعلام شده بود، این جایزه برای برگزیدگان خود تعداد ۱۱۰ سکه در نظر می‌گرفت که با توجه به قیمت ۲۱۶ هزار تومانی هر سکه در پایان سال ۱۳۸۷، مبلغ این جایزه در دوره اول معادل بود با ۲۴ میلیون تومان که با توجه به نرخ قیمت مسکن در آن مقطع می‌توان گفت که رقم بسیار قابل توجهی بود. اما رقم جایزه در ادامه با رشد تورم نه‌تنها افزایش نداشت که از تعداد ۱۱۰ سکه به مبلغ نقدی تغییر و البته کاهش یافت و در دوره آخر، این جایزه به ۲۵۰ میلیون تومان رسیده است؛ یعنی حدودا معادل ۲۵ سکه. تازه نکته قابل توجه دیگر این است که این جایزه در دوره‌های اول، سوم، پنجم و ششم، دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم که اخیرا شاهد برگزاری آن بودیم، هیچ اثری را در بخش رمان، داستان بلند و داستان کوتاه به عنوان اثر برگزیده معرفی نکرده است. در این شرایط باید پرسید؛ آیا در سال‌های مدنظر برگزاری جوایز هیچ اثر شاخصی خلق نشده است؟ آیا ماهیت جایزه، انتخاب آثار برتر از میان آثار داوری شده نیست؟ آیا نقش جوایز ادبی حمایت از آثار است یا تخریب وجهه ادبیات؟ با این اوصاف؛ آیا هدف اصلی و اولیه برگزاری این جایزه که ارتقای زبان و ادبیات است، محقق شده است؟

سیدعلی صالحی در گفت‌وگو با «آرمان ملی» به بهانه عناوین تازه:

داشتن اقلیت؛ بیش از اندازه - نداشتن اکثریت؛ بیش از حد

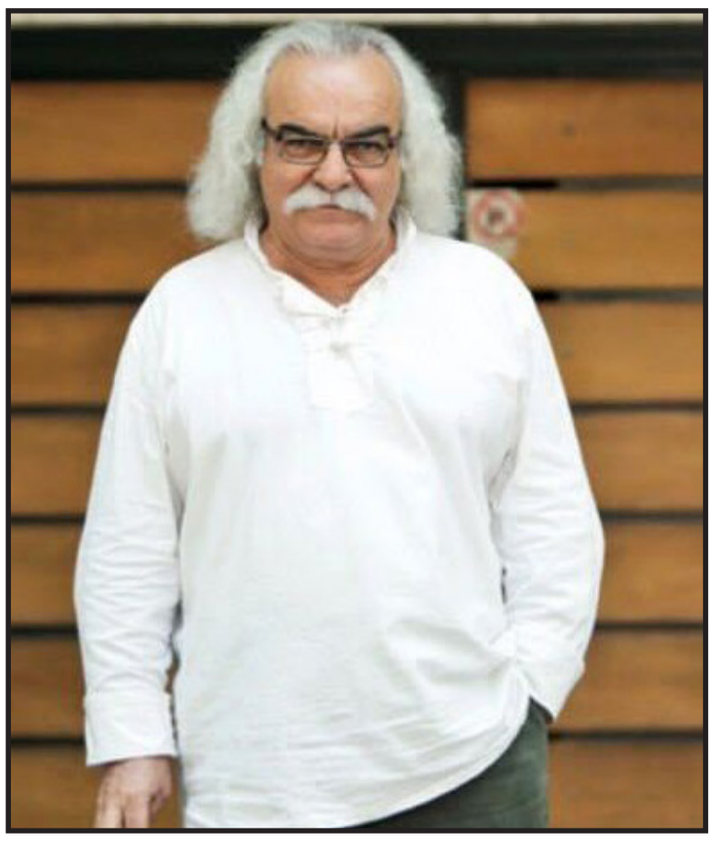

کرونا کلمه را «فریز» کرد

بیچاره جامعه‌ای که «حرمت انسانی» را زیر پا بگذارد

آرمان- هادی حسینی‌نژاد: در طول بیش از چهار دهه، بی‌توقف و تاخیر، پیش رفته و در هر دوره، عناوین متعدد و متنوعی را از آثارش پیش روی مخاطبان قرار داده است. تا امروز، سه‌هزار صفحه از اشعارش در سه مجلد، به انتشار رسیده و جلد چهارم نیز در راه است. سیدعلی صالحی (متولد -۱۳۳۴ مرغاب) که در دو سال اخیر، دو بار پشت دیو کرونا را هم به خاک مالیده، همچون گذشته نسبت به آسیب‌هایی که فرهنگ، ادبیات و اخلاق را در جامعه به زوال می‌کشانند، هشدار می‌دهد و همچنان از «امید بزرگ» خبر می‌دهد؛ از آینده‌ای که خواهیم ساخت.

۱- بیش از ۴۲ سال از انتشار اولین مجموعه شعر شما می‌گذرد و همواره یکی از پرکارترین شاعران در دوره‌های مختلف بوده‌اید. کمی درباره آغاز این راه و آثاری که در آستانه انتشار دارید، بگویید.

راه و روند بی‌گسست نوشتن و سرودن برای من، عمری ۴۷ ساله دارد؛ از نشر نخستین شعر تا امروز. بعد از انقلاب، زندگی آرام خود را به‌هم زدم تا به‌خاطر شعر بتوانم پایتخت ایران را تحمل کنم. از همان سپیده‌دم انقلاب ۵۷ رای و تصمیمم این بود که نباید به زمان فرصت داد؛ زیرا او هم به ما فرصت نمی‌دهد. اولین کتابم را بهار ۵۸ انتشارات نگاه منتشر کرد. الان هم تازه‌ترین دفتر شعرم در همین موسسه در حال حروف‌چینی است. همان سال ۱۳۵۸ دو اثر من را انتشارات دنیا و انتشارات ققنوس منتشر کرد. طی این سال‌ها همواره با ناشران معتبر و نامدار کار کرده‌ام. اگر گاهی ناشری دیگر کاری از من درآورده، به‌دلیل دوستی و همسایگی و مسأله معرفت و همدلی بوده است. از سال ۱۳۵۸ تا همین امروز، به‌صورتی مستمر، پیگیر و پُریقین... راه آفرینش‌های نوتر را ادامه داده‌ام. از اول می‌دانستم این مثلث متلاشی نشده است: مطبوعات و رسانه‌ها به‌مثابه «راه»، ناشران و صنعت کتاب به‌عنوان «مقصد» و من یعنی مؤلف، «مسافر» از پانیفتاده این تقدیر بوده‌ایم. در این نیم‌قرن اخیر، از عهد نوجوانی در مسجدسلیمان تا اکنون، یعنی پیرسالی در تهران، هیچ ابلیسی نتوانسته است ریل‌گذاری سرنوشت مرا مختل و معطل کند. چندی پیش، تازه‌ترین مجموعه‌ام با عنوان «به تو فکر می‌کنم...» در ۳۰۰ صفحه از سوی انتشارات تهران روانه بازار شد. اما کتاب «تورنادو... پیر می‌شود» در کم و کیف حیاتِ نیما یوشیج؛ که زندگی‌نامه نیما از منظر و روایت من است؛ داستان شاعری به قلم شاعری دیگر، یکی مربوط به بعد از انقلاب مشروطیت و یکی بعد از انقلاب ۵۷. کتاب بعدی، «اورادِ آخرالزمان» که بازسرایی انجیل یوحناست. این دو کتاب از سوی نشر چشمه و به اهتمام بهرنگ کیائیان منتشر خواهند شد. و دفتر شعر «لهجه‌ی آوریل...» که به‌خواست علیرضا رئیس‌دانا، از سوی نشر نگاه به دست مردم خواهد رسید.

۲- در جریانم که طی هفده سال اخیر، کل کتاب مقـــدس (عهد عتیق) را نیز بازسرایی کرده‌اید. این حجـــم کار و اشتیاق... چه نیرویی شما را در این دایره فعال نگه می‌دارد؟

حقیقتا می‌ترسم دریابم چه نیرو و چه دستی مرا در این گرداب پرتکاپو پیش می‌برد. کار برای من، جوهر حیات است و به شدت از این رنج راضی‌ام. پیش از بازسرایی انجیل یوحنای شریف، طی سالیان متمادی و طولانی، دل به بازسراییِ کتاب مقدس (عهد عتیق) سپرده بودم. از کودکی با دو کتاب آسمانی قرآن کریم و سپس کتاب مقدس، محشور شده بودم و هر فصلی از عمر، با قرائتی از این دو کتاب برتر آشنا می‌شدم. تا این فصل آخر که کار به بازسرایی کشید. اینکه چرا واقعا این حجم عظیم از کارم را منتشر نکرده‌ام، داستان‌ها دارد. اما مهم خود اثر است که روزی منتشر خواهد شد.

۳- همان‌طور که می‌دانید بازار کتاب به دلایل مختلـــف از جمله شیوع کرونا و افزایش قیمت‌ها، روزگار کم‌سابقـــه‌ای را تجربه می‌کند. نظرتان درباره وضعیت پیش آمده چیست؟

این روزگار بد، این سال‌های بربادرفته، این رنج دریاگسل، همواره بوده؛ کمرنگ گاهی و زمانی شدیدتر. ما یک روز خوش نداشته‌ایم. در مقطعی، تا می‌آمد عطر امید بوزد، هوا تاریک می‌شد. مثلا کاغذ از بندی چهارصد ریال در دهه شصت، امروز رسیده است به بندی پنج میلیون ریال. مؤلف و ناشر و همه ناگهان به درون استخر یخ هُل داده شدیم. وضعیت امروز در سیطره خلق و نشر و نداری‌های دیگر هم گره خورده به ویروس منحوس کرونا که انگار آمده برای سانسور کهکشانِ کلمات. این خاکسترنشینی البته به‌معنای برباد رفتن نیست. از یک‌طرف آزادی‌بیان بر لکوموتیو اینترنت، بی‌وقفه خود را به رخ روزگار می‌کشد و از جهتی دیگر تولید و نشر به حاشیه رفته و دیگر از آن جنب و جوشِ دوره‌های پیشین خبر چندانی نیست. کم‌کاریِ برآمده از کرونا، روند رشد فرهنگ را فعلا «فریز» کرده است، مگر تک و توکی از همدلان که بنابه تجربه و دانایی و توانایی از این تاریکیِ خورشیدآزار، دچار واهمه نشده‌اند، مکث را نمی‌پذیرند، حتی هوای ناشران نوپا را هم دارند. خبرها و نشانه‌هایی هست که می‌گوید این صنفِ شریف، به وظایف تاریخی و فرهنگی خود آشنا و وفادار است. همینِ همدلی محدود، خود از یک «امید بزرگ» خبر می‌دهد. به‌عکس همه دنیا، موقعیت را ما می‌سازیم و نه برعکس!

۴- جامعه و به تبع آن چرخه نشر در سال‌های اخیر، درگیر مسائل و مصائب مختلفی بوده و این باعث کاهش تیراژ متوسط کتاب‌ها شده است. این وضعیت به نظر شما چقدر می‌تواند فرهنگ عمومی کشور را دچار تهدید کند؟

به تاریکی اشاره کردم. تاریکی استعاره همین تهدید است که جنابعالی فرمودید. در میان همه اصناف، خاصه در صد سال اخیر، ناشران مجروح‌ترین صنف‌ها بوده‌اند. شرایط، شرایط شروری است که زبانه‌های ظلمت آن دامن همه را خواهد گرفت. فرهنگ و اخلاق، صفِ نخست این تهدید است. نوعی پیش‌مرگی و پس‌نشست است که در زمین‌زدنِ پیمان و پیمانه‌ها، خودی و غیرخودی نمی‌شناسد. وقتی از درد این آتشِ اهریمنی به خود می‌آییم که خاکستر همه‌جا را مدفون کرده است. درست که در همه‌ی ادوار، فرهنگ، ادبیات و دنیای کتاب و شعر، مظلوم واقع شده است، و همواره به امید فردا، جراحات خود را تحمل کرده، اما این ایامِ مبهم پر از پرتگاه، مضراتِ جبران‌ناپذیری دارد که به خاموشی خلاقیت درازمدت منجر می‌شود. جامعه در جریان چنین بی‌تفاوتی (درباب ادبیات به‌ویژه)، اعتماد خود را به کلمه از دست می‌دهد. ادبیات درجا خواهد زد. تولید اندیشه تعطیل می‌شود. این مرگ مزمن، تنها اسکلتی از فرهنگ را به نمایش خواهد گذاشت؛ اسکلتی که با وزیدن باد مسموم، به سایه خواهد خزید و پودر خواهد شد.

۵- گسترش دستـــاوردهای الکترونیک و توسعه فضای مجازی را چطور تعبیـــر می‌کنید؟ به نظر شما این امکانات جدید، مطابق با سلیقه و میل مخاطب ایرانی شده است؟

علم اگر با عقل سلیم و نهاد نیک و خیر انسانی توام شود، هرگز زیانی نخواهد داشت؛ بلکه دستاوردهای هزارگونه آن در رشته‌ها و تخصص‌ها، به «نجات» منتج می‌شود. موضوع «فضای مجازی» و توسعه بی‌نظیر و گسترش آن هم یکی از عالی‌ترین امکانات در مسیر دفع عقب‌ماندگی‌هاست. نمی‌خواهم به مثال کهنه چاقو و نان و زخم اشاره کنم، اما «علم» پارچه سفیدی است که هم بیرق صلح است و هم کفن مرده‌گان و هم پیراهنِ پریان. بسته به این اراده است که آدمی از آن چگونه استفاده کند. حتما به خاطر دارید اواخر دهه شصت، عبارتی ویژه در نوشته‌ها، مرتب تکرار می‌شد؛ یعنی «دهکده جهانی.» تصور من در آن دوره این بود که ما به سوی همدلی و بی‌مرزی و اتحاد انسانی پیش می‌رویم. خُب... چه آرزوی شریفی، چه آرمان خوشایندی، اما چطور و چگونه؟ یکی از عالی‌ترین و سهل‌ترین توضیحات، همین «فضای مجازی» و رسیدن همه صداها به یکدیگر بود. یعنی پایانِ مرزها، یعنی همسایگی و همزبانیِ دورترین‌ها، یعنی یگانگی در فهم و درک «دیالوگ»! دستاوردی در حد معجزه و علیه بیگانگی، علیه وحشت از یکدیگر، علیه بی‌اعتمادی، خاصه در ایام تقابل احتمالی دو خصم (چه در فردیت و چه در قدرت، و چه از جنس اجتماعی آن). آیا این اتفاقِ پُربرکت، از هر نوع زیانی مبراست!؟ هیچ بوده و مخلوق و پدیده‌ای در هستی نیست که مفید باشد و به‌طور مطلق بی‌زیان. فضای مجازی نیز در کنار یاری‌های عدیده، فساد خاص خود را نیز دارد؛ یعنی امکانات آن به خواست آدمی‌زاده شرور، می‌تواند وجود و وجدان و حیات را به خطرهای مخفوف نزدیک کند. سوای توحشِ تکنولوژیک، لااقل و کمترین ضربه آن، حذفِ زیارت انسان از انسان است. همه‌چیز هست اما عاری از گرمای فرح‌بخش تنفس و لمس و درکِ همعنانیِ آدمی. این خطر ما را به سوی نوعی بیگانگی می‌برد که عاطفه و سپس عشق را در تصنع محض تنها خواهد گذاشت. حتی ملاقات‌های سه‌بعدی بر اساس امواج، امر بی‌مزه‌ای است که مرگ علاقه را با غلظت بیشتری پیش می‌اندازد. نه در ایران، که جهان را آلوده‌ی «ترس از تنهایی» خواهد کرد. و این پایان حرارتِ تبسم است.

۶- به عنوان یک شاعر، فضـــای عمومی جامعه را چطور ارزیابی می‌کنید؟ این‌گونه به نظـــر می‌رسد که گرفتاری‌های اقتصادی و سیاست‌زدگی، تا حدود زیادی موجب التهاب و دور افتادن جامعه از دغدغه‌های ارزشمند فرهنگی شده است.

دو «ویروس هول‌آور» همه گلوبول‌های دفاعی جامعه را معلول کرده است: داشتن بیش از حدِ درصدی اندک از جامعه و مردم، و نداشتن بیش از حد اکثریت. اینَ فاجعه، اسمش دیگر فاصله طبقاتی نیست. در همه گذشته‌ها همواره فاصله طبقاتی وجود داشته است، اما طبقات، زبان یکدیگر را می‌فهمیدند، اما خصومت خاموش و مزمن میان آن حداقلِ سرمایه‌سالار، با این اکثریتِ محتاج و نابرخوردار، به نقطه‌ای رسیده است که با یک زبان سخن می‌گویند اما «زبان» یکدیگر را درک نمی‌کنند. زمانی جنس نزاع از نوع کلمه و دشنام بود. بعد این برخوردها روبه خشونت بیشتری آورد، عدم درک دیالوگ، دست و چماق و دشنه را به میدان آورد. الان در اخبار می‌بینید که مردم مستأصل، در برخورد با یکدیگر (گاهی به‌خاطر یک بوق) دست به اسلحه گرم می‌برند! این واویلای بدعاقبت، مولود نافرمانی فردی است که به شورشِ کورِ جمعی خواهد رسید. در این مسیر مبهم تنها قاطعان طریق، همه‌چیز را به جیب می‌زنند. شورش نان، جایی برای «حرمت» باقی نمی‌گذارد. بیچاره جوامعی که «حرمت انسانی» را زیر پا بگذارد. این بیماری، هر دو حریف یعنی ضارب و مضروب، قانون و بی‌قانونی را به یک اندازه دچار کیفر کور خواهد کرد. جنگ‌های داخلی لبنان را طی دهه‌ی هشتاد و نود مسیحی به یاد آورید، و تا امروز. و جنگ داخلی عراق (قومی و عقیدتی و مرزهای ذهنی)، جنگ‌های ادامه دارد افغانستان. این تنش‌ها وقتی که با دخالت خارجی توام شود، پایان‌ناپذیریِ پلشتی‌ها را تقویت می‌کند. قانقاریای اقتصادی، تنها دستاوردی است که «انسان» را روانه‌ی جزام‌خانه جهانی خواهد کرد. در چنین جهنمی، نه نزارقبانی ظهور خواهد کرد، نه غسان کنفانی، نه محمود درویش، و نه کلمه، نه نوشتن، نه خلاقیت، نه شادمانی و شعور.

۷- شما در دو سال اخیر، بسیاری از هموطنان ما را داغدار کرده. خود شما هم دو مرتبه گرفتار این بیمـــاری شوم شدید. به عنوان سوال آخر، آیا تصویری از جهان پساکرونایی دارید؟

در ایام کودکی، در مرغاب، از بزرگ‌ترها شنیدم که فلان روزگار، طاعون آمد، وبا آمد، آل و «تب بزرگ» آمد، حصبه، سرخک و مخملک آمد. این فلاکت‌ها جز تسیم و تقدیر و تاریکی، چیزی در پی نداشت. یادم هست که شنیدن این خبر که «فلانی» و «فرزند فلانی» هم مُرد، برای ما خردسالان، شبیه شنیدنِ خبرِ، فلانی رفت کویت یا فلانی سردرد گرفت، بود. آن ایام همه‌چیز سخت بود جز مردن. خاصه مرگ‌ومیر کودکان. خُب... چه شد!؟ هیچ! بازماندگان هر فاجعه و سانحه‌ای، راهی جز بقاء و ادامه حیات ندارند. بعد از پاکسازی از سویِ پتیاره‌ای به‌نام مرض، بشر با همه عزاها باز به نقطه‌ی همان زندگی پیشین بازمی‌گردد. امراض عمومی، اتفاقی بدتر از «جنگ» نیست. بیدادهای بی‌درمان نوعی انتقام طبیعت و خشم حیات است. عقب‌ماندگیِ جوامع جز زانو زدن، راه دیگری ندارد. اما جای تأسف است که در هزاره سوم، آدمی هنوز درمانده و بی‌درمان، تسلیم می‌شود. درد، داعش، کرونا، استبداد، جهل، بی‌عدالتی و حاکمیتِ بی‌شعوری بر جهان...

اشاره کردید به گرفتاری‌های من در چنگال کرونا؛ تنی چند از دوستان و آشنایان دور و نزدیکم را از ما گرفت. دیو درنده‌ای است. دو بار گریبان مرا گرفت، سخت و سیاه و نفرت‌انگیز است این ویروس. تب و ضعف و عدم تمرکز و فراموشیِ مقطعی، که بخش مهم آن، مولودِ خود قرنطینه طولانی است. قرنطینه بدتر از زندان انفرادی با تمامِ عوارض آن است. اما بعد از دفعِ نسبی کرونا، باز زندگی ادامه خواهد داشت. مثل همین الان در کورانِ کرونا که مردم نه در برابر کرونا که در برابر گرانی‌های گزنده به زانو درآمده‌اند. پزشک معالجم می‌گوید: تو اسیر بدترین کرونا شده‌ای، باید تقویت شوی، میوه، پروتئین، زهر مار و کوفتِ کاری! فرض که من از عهده برآیم، این میلیاردها انسانِ فقیر سرتاسر جهان، باید به‌دلیل نداشتنِ بمیرند؟ آن‌گونه که برادر من عبدا... در انتهای دهه سی بر اثر حصبه مُرد!

یادمـــان

مطرودِ نسل گمشده

احمد ابوالفتحی

اسماعیل فصیح در یکی از معدود گفت‌وگوهایش بیان کرده است که وقتی بعد از سال‌ها زندگی در آمریکا به ایران بازگشته، از میان نویسندگان ایرانی با صادق چوبک و احمد محمود رفیق شده است. چه دوستی معناداری. چوبک، محمود و فصیح سه‌گانه‌ای پرکار و کمتر قدر دیده در میان نویسندگان ایرانی هستند که وقتش رسیده آثارشان با نگرشی نو بازخوانی و عیارسنجی شود. از میانِ این سه نفر، محمود و فصیح نزدیکی نوشتاری بیشتری با یکدیگر دارند. اگر چوبک در دوره‌های مختلف نوشتاری‌اش به طبع‌آزمایی در گونه‌های مختلف نوشتاری تمایل داشت و از الگوهای نزدیک به جریان سیال ذهن تا نوعی از ناتورالیسم را در سیاهه آثار او می‌توان یافت، محمود و فصیح همواره به واقع‌گرایی متمایل بودند و این واقع‌گرایی در آثارِ فصیح شدت و دقت بیشتری داشت. خاستگاه واقع‌گرایی محمود رئالیسم سوسیالیستی بود و او اگرچه در چارچوب تنگ این الگوی پارادوکسیکالِ نوشتار نماند و به‌سرعت از آن گذار کرد، اما همواره یکی از مهم‌ترین طلایه‌داران نوعی رئالیسم چپ‌گرا در داستانِ فارسی باقی ماند. فصیح اما از سنتی آمریکایی می‌آمد. محبوب‌ترین نویسنده‌ی عمرِ او ارنست همینگوی بود و آثار او را با دقت و به‌خوبی خوانده بود. صفدر تقی‌زاده مترجم و داستان‌شناس، در یکی از معدود نقدهای روش‌مند بر «ثریا در اغما» که یکی از رمان‌های شاخص و محبوب فصیح است، به‌نسبت برقرار میان اثر و رمان «خورشید همچنان می‌دمد» اثر ارنست همینگوی اشاره می‌کند. به‌گمانم ردگیری این اشاره‌ی درست و فراتر از آن مطالعه تطبیقی آثار همینگوی و فصیح، از الزامات بازخوانی میراث روایی اسماعیل فصیح است. تقی‌زاده در نقد خود نسبت‌های مضمونی دو اثر را برمی‌شمارد: «موضوع هر دو رمان مربوط به نسل گمشده‌ای است که دور از موطن خود به سر می‌برد. در رمان همینگوی نیز گروهی از روشنفکران مهاجر آمریکایی پس از جنگ، زندگی را در غربت و در بلاتکلیفی و سردرگمی می‌گذراند و...» تقی‌زاده در نقدش به این موضوع اشاره کرده است که فصیح نیز جایی بیان کرده صحنه‌های مربوط به جمع روشنفکران پاریس‌نشین رمانش «بی‌شباهت به صحنه‌های کتاب‌های همینگوی نیست.» فارغ از بیان بیرون از متن فصیح، به‌گمانم او در رمانش نیز رابطه‌ی بینامتنی ظریفی میان روشنفکرانِ رمان خود با روشنفکران آثار همینگوی برقرار می‌کند. در اولین تماس تلفنی میان نادر پارسی (نویسنده و فیلمساز در تبعید) با جلال آریان (راوی رمان «ثریا در اغما» و شخصیت مشترک بسیاری از آثار فصیح)، پارسی به نسبت روشنفکرانِ ایرانی پاریس‌نشین با آن‌چه همینگوی «نسل گمشده» می‌نامیدش اشاره می‌کند:

«ساعت ده بیا سانکسیون»/ «باشه سعی می‌کنم.»/ «سعی نکن... بیا! بیا نسلِ تون به تون شده رو ببین.»/ «نسل تون به تون شده دیگه چیه؟»/ «نسل گمشده دیگه. The Lost Generation به قول همینگوی.» (ثریا در اغما؛ صفحه ۵۳)

این رد پا که فصیح با توانایی بسیارش در امرِ دیالوگ‌نویسی (که هنوز هم از نقاط ضعف داستان و به‌ویژه رمانِ ایرانی است) بدون آنکه خارج از ساختارِ روایت به‌نظر برسد آن را در اثرش گنجانده است، خود به خود ذهن را به‌سمت مقایسه جمع ایرانیان کافه‌نشین رمان فصیح با کافه‌نشینان آثار همینگوی و از جمله «خورشید همچنان می‌دمد» می‌برد و رابطه بینامتنی ظریفی را در اثر فصیح پدید می‌آورد. اما نسبت «ثریا در اغما» و دیگر آثار فصیح، با آثار همینگوی در این روابط بینامتنی خلاصه نمی‌شود. الگوی اِسنادی آثار فصیح؛ میلش برای ثبت دقیق و البته تلگرافیِ جزئیات که به‌عنوان نمونه در رمان «ثریا در اغما» اکنون، پس از سال‌ها تصویری دقیق از روند خروج از مرز مسافران در گمرک بازرگان برای ما به ارمغان آورده است، آشکارا مدیون تمایلِ فصیح به الگوهای واقع‌گرایی آمریکایی و به‌طور مشخص شیوه‌ی نگارش همینگوی است. این مسأله و مسائلی از این دست را نمی‌توان در این متن کوتاه به‌دقت واشکافی کرد. آنچه در انتهای این متن می‌توان گفت این است که دلایل نادیده‌ماندن فصیح و دوستانش احمد محمود و صادق چوبک در تاریخ کوتاه و نحیف رمان فارسی به هیچ‌وجه متنی نیست. اگر به متن آثار فصیح مراجعه کنیم، با یکی از باسوادترین و دقیق‌ترین نویسندگان ایران مواجه خواهیم شد که هنوز هم چیزهای بسیاری برای آموختن به اهل داستان در چنته دارد. آیا نادیده ماندن فصیح به بی‌اعتنایی او نسبت به جمع‌های روشنفکری دورانش و حتی تاختن او به آن جمع‌ها (به‌ویژه در رمان «ثریا در اغما») ربط داشت؟ آیا او «مطرود نسل گمشده» بود؟ این مسائل حالا دیگر اهمیت چندانی ندارد. حالا مهم متنِ فصیح است که باید بازخوانی شود. بی‌جانبداری و با علم به این‌که ضعف‌های بسیاری دارد و قوت‌های بسیاری.

برسد به دست گُمشده‌ها

کتاب «برسد به دست گمشدهها» روایتی است با دو موضوع محوری جنگ و مهاجرت. داستان با سفر غیرقانونی سه دختر آغاز میشود. دخترانی که با یکدیگر بیگانهاند اما هدف و مقصد مشترک، آنها را کنار هم قرار داده است. دخترانی که به امید زندگی بهتر راهی سفری پرخطر شدهاند و هر یک دلیلی برای مهاجرت دارند. نویسنده با فلشبکهایی که در حین سفر پرماجرای آنها میآورد، مخاطب را با گذشته دختران آشنا میکند. روایت در دو زمان حال و گذشته ادامه مییابد. زمان حال ماجراهای سفر و همزیستی دختران و تنش‌ها و گفت‌وگوهای میان آنهاست و زمان گذشته روایت اتفاقاتی که موجب ترک وطن شده است. راوی(شخصیت اصلی رمان) دختری است به نام نگار که چند سال پس از شروع جنگ به همراه خانوادهاش شهرشان، کرمانشاه، را ترک کرده است. دوری از خانه و امکانات زندگی زمینهساز اختلافاتی بین پدر و مادر و فرزندان شده و کمکم بین اعضای خانواده جدایی افکنده و در نهایت نگار در اوج درماندگی تصمیم به مهاجرت گرفته است. او در استانبول علاوه بر تجربه کردن خطرات سفر قاچاق، حکایات بسیاری نیز از زندگی مهاجران و پناهجویان و مشکلات سفر و اقامت در کمپها میشنود و دچار دودلی میشود. آشنایی او با دو دختر ایرانی دیگر(سایه و رها) و همچنین ورودشان به خانه دختری از اهالی ترکیه(اویکو) و رمز و رازهای آن خانه و افرادش زمینهساز چرخشهایی در داستان میشود. گذشته و حال نگار و همسفرانش نمونهای است از سرنوشت بسیاری از انسانها. سرنوشت آنان که در پی احساس شکست و سرخوردگی چارهای جز مهاجرت نیافتند و رفتند به امید آینده بهتر. اما در بسیاری از موارد نه به مقصد رسیدند و نه آینده را دیدند. این کتاب علاوه بر پرداختن به آسیبهای جنگ و مسالهی مهاجرت از طریق شرح گذشته و حالِ چند دختر ایرانی، با اشاره به زندگی دختر ترک نگاهی دارد به آسیبهای ناشی از تحولات سیاسی و اجتماعی در ترکیه که زندگی گروهی از مردم ترکیه را دستخوش تحول کرده است.